



دسیسه شیطانی زن همسایه

ندانسته و چشم‌پسته خیلی راحت به باورها، ارزش‌ها و حتی طرز لباس پوشیدنم بی‌توجه شدم و نزدیک بود کار دست زندگی ام بدهم.

چه می‌دانستم کاسه‌ای زیر نیم کاسه است؛ اعتماد ناپجا اینطوری کار دستم داد. می‌گفت احسان پسرخاله‌اش است و قرار بوده با هم ازدواج کنند اما قسمت نشده است. بی آنکه بدانم چه بلایی سر خود می‌آورم، هر روز با زن همسایه از خانه بیرون می‌زدیم و به مغازه احسان می‌رفتیم.

شوهرم نمی‌دانست کجا می‌روم و چه غلطی می‌کنم. ببخشید اینطوری گفتم؛ دلم از دست خودم خیلی پر است و هر موقع در آینه نگاه می‌کنم، می‌پرسم این منم؟! سرتان را درد نیاورم. آشنایی با زنی که چند ماه قبل همسایه‌مان شده بود و هیچ شناختی از او نداشتیم، در مدت کوتاهی هم اخلاق و رفتارم را عوض کرد و هم تیپ و قیافه و طرز لباس پوشیدنم را.

من که تا قبل از این آشنایی در مورد حجاب و رفتارم خط قرمزهایی در حد عرف و مبنی بر باورهایم داشتم، خیلی راحت تغییر کردم و حالا می‌فهمم وقتی می‌گویند رفیق نایاب، یعنی چه؟!!

تنها چیزی که از زندگی زن همسایه می‌دانستم، او زخم‌خورده خیانت همسرش بود و به این خاطر جدا شده و احساس حقارت و خودکم‌بینی شدیدی داشت. راه می‌رفت، از مردها بد می‌گفت. آنقدر در گوشم وز وز کرد که نسبت به همسرم بدبین شده بودم و ترس و واهمام این بود به من خیانت نکند.

فکر نکنید خیلی راحت است از ندانم‌کاری‌هایم حرف بزنم. زن همسایه ادعا می‌کرد می‌خواهد برای پسرخاله‌اش همسر خوبی پیدا کند. من ساده‌لوح هم شماره تلفن و مشخصات دخترخاله‌ام را به او دادم.

احسان، من و زن همسایه را یک روز به بهانه اینکه درباره دخترخاله‌ام توضیح بیشتری بدهم به رستورانی در بیرون شهر برد.

از حرکات و رفتار و نگاه شیطانی او فهمیدم نقشه شومی در سر دارد. همان لحظه بلند شدم و وانمود کردم شوهرم تماس گرفته و دنبال می‌گردد. بلافاصله با تاکسی به خانه برگشتم. از روز بعد هم جواب زن همسایه را ندادم و گفتم شوهرم گیر داده و اجازه ندارم با کسی رفت و آمد کنم.

او خیلی خونسرد خودش را کنار کشید و به ظاهر قطع ارتباط کردیم اما از یکی، روز روز بعد پیام‌های عاشقانه از خط تلفنی ناشناس اعصابم را حسایی به‌هم ریخت. احسان بود و وقت و بی‌وقت مزاحم می‌شد. تازه فهمیدم زن همسایه پسرخاله‌ای به این نام و نشان ندارد و به همین راحتی گول خورده‌ام.

جواب احسان را ندادم و او دست از سر من برداشت اما سر وقت دخترخاله‌ام رفت. آنقدر مزاحم دختر بیچاره می‌شد که خط تلفنش را عوض کرد.

احسان گفته بود شماره تلفن را از من گرفته و با این حرف، صدای خاله‌ام درآمد و دردسر دیگری برایم درست شد. چند شبانه‌روز خورد و خوراک نداشتیم. شوهرم را در جریان گذاشتم و به پیشنهاد یکی از اقوام به مرکز مشاوره آمده‌ام.

حالا می‌فهمم شرم و حیا و حجاب و متانت و خط قرمزهایی که آدم برای خودش می‌گذارد، باارزش‌ترین داشته‌ها و سرمایه‌ها هر فردی است. باورتان نمی‌شود در این چند روز یک لحظه آرام و قرار نداشته‌ام. من اشتباه کردم و امیدوارم بتوانم اشتباهم را جبران کنم.

گفت‌وگو با کارشناس:

درباره این ماجرا نظر یکی از مدرسان مجرب مهارت‌های زندگی را جویا شدیم. «سارا قربان‌زاده» گفت: همان‌طور که خواندیم، رفت و آمد زن جوان با همسایه‌ای که شناخت قبلی از او نداشته، باعث می‌شود اخلاق و رفتار و حتی نوع پوشش این زن تغییر کرده و حالا او خودش هم ظاهراً از این موضوع ناراحت است.

این مشاور خانواده افزود: با اظهارات زن جوان این مسأله بیشتر برای مان ملموس می‌شود؛ ما انسانیم و در کنار هر کسی با هر شخصیت و رفتاری که قرار می‌گیریم، از همدیگر تأثیری می‌پذیریم و ممکن است رفتار و اخلاق و حتی ظاهرمان تغییر کند.

سارا قربان‌زاده خاطر‌نشان کرد: از این موضوع نتیجه می‌گیریم باید در مورد رفت و آمد و معاشرت‌هایی که داریم خیلی حواس‌مان جمع باشد و به‌خصوص با کسانی که شناخت درستی از آنها نداریم، ارتباط صمیمی برقرار نکنیم.

یک نکته‌ی خلی خودمانی باید بگوییم؛ اینکه ارتباط و آشنایی با افرادی که باورهای اعتقادی و معرفتی ضعیفی دارند، خشن هستند و آنها که مهارت‌های زندگی را نمی‌شناسند و حاشیه‌های زیادی دارند، می‌تواند آثار منفی و حتی تخریبی برای ما داشته باشد.

وی گفت: در موارد زیادی می‌بینیم افرادی ندانسته و چشم‌پسته و بدون شناخت لازم باب دوستی و رفت و آمد با دیگران یا باز کرده‌اند که سرنوشت آنها را تغییر داده و مشکلات زیادی برای‌شان به وجود آورده و جز پشیمانی برای‌شان حاصلی نمانده است.

در این ماجرا خوشبختانه زن جوان خیلی زود متوجه اشتباه خود شده و بی‌شک اگر او به ارتباط خود با زن همسایه ادامه می‌داد، مشکلات پیچیده‌ای سر راه زندگی‌اش قرار می‌گرفت.

قربان‌زاده تأکید کرد: متأسفانه زن جوان با اعتماد ناپجا دچار این مسأله و مشکل شده و موضوعی که ما باید در این مورد مدنظر داشته باشیم اینکه زن جوان باید ارتباط خود را با زن همسایه به‌طور کامل و منطقی قطع کرده و کمک کنیم احساس گناهش در این باره کم شود و بعد از آن با تشخیص افکار منفی که منجر به احساس گناه می‌شوند و با بهره‌گیری تکنیک‌های روانشناسی شناختی، نگرش او نسبت به این مسأله تغییر کند تا با توجه و تمرکز بر مهارت‌های مربوط به عزت و اعتماد به نفس، هم چهارچوب‌های خود را برای دوستی و رفت و آمد با دیگران داشته باشد و هم زود به هر کسی اعتماد نکند.

توانستیم بین آن دورا را به هم برزنم. وقتی چند ساعت پیش به خانه پرویز برگردم، او رفت و آمدش را از من شنیدم که دوستم تصمیم گرفته باز سراغ همسرش برود و آرزویش را در میانی کرده است و قرار شده همان شبانه به شمال برود و خانه‌ای ویلایی برای مسافرت فردای پرویز و شهبلا اجاره کند. او مشکلی در بیندادن و نتیجه این بی‌توجهی و بی‌مالتی در خوشبختانه‌ترین حالت پیدا بد و پشیمانی باشد.

نویسنده: غلامرضا تدنی‌راد-خراسان رضوی



شلیک تنهایی



مهدی ابراهیمی روزنامه‌نگار

تأثیه‌هایی از قطع شدن صدای تیراندازی نگذشته بود که مردی فریادزنان به کوچه تاریک درنا دوید. او مرتب از همسایه‌ها می‌خواست کسی را بگیرند. اما وقتی همه از خانه‌هایشان بیرون ریختند جز این مرد گریان که در وسط کوچه نشسته بود، کسی را ندیدند. همه جا سوت و کور بود. مرد جوان در میان نگاه‌های حیرت‌زده همسایه‌ها موبایلش را از جیب خود درآورد، شماره ۱۱۰ را گرفت و با گریه گفت: دوست صمیمی ام را کشتند، قاتل فرار کرد، اینجا بیاید ...

ساعت ۱۱ شب بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد و سروان فروتن با بی‌حوصلگی راهی صحنه قتل مسلحانه‌ای در کامرانیه شد.

دیده نمی‌شد. وقتی به انتهای راه‌رو رسید، پله‌های مارپیچی با نمای چوبی دید که به طبقه دوم راه داشت و در دو سمت آن دو در ورودی اتاق‌های طبقه اول قرار داشت و پشت این پله‌ها در ضلع غربی سرویس بهداشتی و حمام و در ضلع شرقی آشپزخانه قرار داشت. ابتدا وارد اتاق سمت راست شد، آرام و مرتب بود. تلوویزیون، میلمان راحتی، ساعت دیواری و شکل مشابه ال انگلیسی داشت. آنجا خبری نبود. وقتی خارج شد به سمت اتاق سمت چپ رفت. آنجا مشابیه کمی به اتاق قبلی داشت.

پس برخلاف آن، این ال انگلیسی تا پنجره پشت ساختمان که به فضای مشابه حیاط با گل، درخت و باغچه باز می‌شد، ادامه داشت و پنجره کاملاً باز بود. میلمان این اتاق بسیار شیک بود و مشخص می‌کرد اتاق پذیرایی از مهمانان است. جالب اینکه روی میز آتاری از دو ظرف مخصوص پذیرایی میوه، کارد میوه‌خوری و چند هسته هلو و مغداری گیلاس و زردآلو دیده می‌شد.

پس مقنول میمان داشته، دقیقاً جلوی پنجره و در فاصله ۱۰ متری آن جسد مردی با لباس راحتی خانه در حالی که طاقباز بود، قرار داشت. انگار قاتل از اصل غافلگیری ورودی اتاق و میلمان بود و پاهایش به سمت پنجره رو به حیاط پشت ساختمان قرار داشت.

اسلحه دولول شکاری هم در دو متری دست راست مقنول که «پرویز» نام داشت، افتاده بود. هیچ آثار درگیری‌ای در آنجا وجود نداشت و انگار قاتل از اصل غافلگیری استفاده کرده است.

خون زیادی در اطراف جسد پاشیده شده بود. سروان وقتی خود را بالای سر جسد رساند، دید که گلوله به گردن پرویز اصابت کرده است، اما خونریزی به اندازه‌ای بود که نمی‌شد حدس زد آثار اصابت گلوله چگونه بوده است.

سروان فروتن که این بار دستکش جراحی همراهش نبود، از واریسی محل اصابت گلوله امتناع کرد و بدون اینکه دستی به جسد بزند، دستمال به دست گرفت و اسلحه را برداشت.

هنوز لوله‌هایش گرم بودند و سوی باروت می‌داد، شاسی خلاصی لوله را فشار داد و آن را باز کرد. یک پوکه بیرون افتاد و گلوله دیگری را نیز خارج کرد تا داخل لوله‌ها را واریسی کند.

لوله‌ها روغن کاری شده و آماده بودند. جهای دیگر اسلحه هم تمیز بود. انگار همین چند ساعت پیش مقنول اقدام به تمیزکاری کرده بود. با وسواس بسیار گلوله و پوکه را سر جایش

نگذاشت، اسلحه را به حالت قبلی برگرداند و به همان شکلی که روی زمین قرار داشت و با پای خود علامت‌گذاری کرده بود، آن را نزدیک جسد قرار داد. بعد به سمت پنجره رفت و به حیاط نگاهی انداخت، یک راه ورودی به آن حیاط زیبا که آب‌نمایی در وسط باغچه‌ها قرار داشت، بود.

وقتی خواست از آن اتاق خارج شود، دید که ماموران تشخیص هویت و دکتر «نادری» پشت در ایستاده‌اند، از اینکه حساسیت‌های او را مدنظر داشته‌اند، قدرانی کرد، سپس خواست با دقت جسد تحت معاینه قرار گیرد.

باید اتاق‌های دیگر را بررسی می‌کرد، ابتدا به آشپزخانه رفت، تصورش درست بود. در ورودی آن حیاط زیبا از آشپزخانه بود و بسته بود. قفل را باز کرد و به حیاط رفت. چیزی غیرعادی در آنجا نبود. وقتی به نمای ساختمان نگاهی انداخت، باز همه پنجره‌ها و حتی در ورودی به آشپزخانه را با حفاظ آهنی دید.

مقنول وسواس خاصی در حفظ امنیت ساختمان داشت، اما نمی‌دانست از آشنا ضربه خواهد خورد. به داخل ساختمان برگشت و به طبقه دوم رفت. آنجا مردی گریان بین دو مامور پلیس از کلانتری ایستاده بود و مدام مردی به نام «آرش» را نفرین می‌کرد.

سروان وقتی شنید که آن مرد دوست صمیمی پرویز است و می‌داند قاتل کیست، خواست از او بازجویی کند:

تو قاتل را دیدی؟
- بله، بردارن بی‌معرفت پرویز بود. نمی‌دانم چه خوبی‌هایی که مقنول به این مرد و خانواده‌اش کرده بود. خیلی نمک‌شناس بودند.

مطمئنی؟
- بله، همه چیز را دیدم، او حتماً فراری شده است. چون می‌دانست من در خانه‌ام. - می‌دانست و این کار را کرد؟
- بله، عصبانی شده بود.

چرا؟
- پرویز از مدت‌ها پیش وقتی دید که همسرش «شهبلا» دلگرم زندگی‌اش نیست با من مشورت کرد. خواستم به زندگی ادامه بدهد تا اینکه به من ثابت شد که شهبلا علاقه‌ای به پرویز ندارد. البته دختر نجیبی است، اما دلیلی بر بی‌علاقگی نیست، به خاطر همین به پرویز گفتم که قبل از بچه‌دار شدن او را طلاق بدهد. همین شد که کار آنها به طلاق کشی رسید.

آرش که از دوستان قدیمی مقنول است و برادرزنش هم بود، بارها میانجیگری کرد که نگذارن چنین اتفاقی بیفتد البته او به فکر خواهرش نبود، طلاق را عار می‌دانست و نمی‌خواست خواهرش در چنین منجلابی

مطمئنی؟
- بله، همه چیز را دیدم، او حتماً فراری شده است. چون می‌دانست من در خانه‌ام. - می‌دانست و این کار را کرد؟
- بله، عصبانی شده بود.

چرا؟
- پرویز از مدت‌ها پیش وقتی دید که همسرش «شهبلا» دلگرم زندگی‌اش نیست با من مشورت کرد. خواستم به زندگی ادامه بدهد تا اینکه به من ثابت شد که شهبلا علاقه‌ای به پرویز ندارد. البته دختر نجیبی است، اما دلیلی بر بی‌علاقگی نیست، به خاطر همین به پرویز گفتم که قبل از بچه‌دار شدن او را طلاق بدهد. همین شد که کار آنها به طلاق کشی رسید.

آرش که از دوستان قدیمی مقنول است و برادرزنش هم بود، بارها میانجیگری کرد که نگذارن چنین اتفاقی بیفتد البته او به فکر خواهرش نبود، طلاق را عار می‌دانست و نمی‌خواست خواهرش در چنین منجلابی

تهران را ترک کرده است. آتیا دیر رسیده بودند، بدون اینکه به پدر داشته‌ها و سرمایه‌ها هر فردی است. باورتان نمی‌شود در این چند روز یک لحظه آرام و قرار نداشته‌ام. من اشتباه کردم و امیدوارم بتوانم اشتباهم را جبران کنم.

پس از آنجا رفتیم و او را نزد ماشینی برگرداند و هر دو به آگاهی رفتند. در اداره ویژه قتل سروان رو به میثم کرد و گفت: داستان کاملاً دروغ است. چرا که در اسلحه دولول «پرویز»، قسط یک پوکه بود و دیگری گلوله داشت، یعنی اینکه یک گلوله شلیک شده بود، دکتر «نادری» پس از معاینه به من گفت که دو گلوله بر گردن مقنول اصابت کرده است، پس پرویز در دفاع از خود به سمت قاتل که پشت پنجره باز بود، شلیک کرده و گلوله‌اش از فضای باز به سمت حیاط رفته است و در مقابل دو گلوله تیر پود که به گلولی مقنول نشسته است.

سروان ادامه داد: البته این تنها دلیل نیست چرا که در صحنه قتل دیدم در ورودی حیاط پشت در آشپزخانه قفل بود که من آن را باز کردم و همه پنجره‌ها حفاظ داشت، پس تو نمی‌توانستی از راه دیگری جز آن در وارد و خارج شوی که در این صورت بعد از جنایت وقتی با عجله به سمت داخل ساختمان می‌دویدی دیگر فرار کرده بود.

نمی‌دانم آن لحظه همه چیز برای من تیره و تار شده بود. نمی‌دانی اختلاف سر چه بود؟
- نمی‌دانم. حرف‌هایشان را گوش نمی‌کردم. اصلاً چنین اخلاقی نداشته‌ام.

پس اسلحه‌ای در دست ندارد، حتماً برای مقنول او نیز اقدام می‌کرد.

وقتی شهبلا و پدرش جلوی در خانه آمدند، شنیدند چه بلایی سر داماد سابقشان آمده است و زمانی که سروان پرسید آرش کجاست با نگرانی گفتند که آرش برای مسافرت با دوستانش با عجله همان شب